# تکامل انسان هدف بعثت انبیاء

<"xml encoding="UTF-8?>

## بسم الله الرحمن الرحيم

### يك سؤال اساسی در بحث از رسالت پیامبران

پرسش از هدف اصلی‌آنان است. آیا پیامبران برای آبادی دنیای مردم آمدند یا سعادت اخروی‌ایشان؟!
در این گفتار ما به تجزیه و تحلیل شبهاتی می‌پردازیم که از سوی‌مرحوم مهندس مهدی بازرگان و دکتر سروش در این باب مطرح شده‌است.
مهندس بازرگان، در آخرین سالهای حیات خود، مطرح کرد که هدف‌بعثت انبیاء، جز دعوت به خدا و آخرت نبوده است و پیامبران آمدند تا بشر را تنها با توحید و حیات اخروی آشنا سازند. پیامبران در فکر اداره جامعه بشری نبوده‌اند، برای اصلاح بشر نیامدند و از فرامین آنها نباید انتظار اصلاح دنیا را داشت. پیامبران آمدند تا ما انسانها را از خود محوری نجات بخشیده و حیات جاوید را به اطلاع ما برسانند و این دو محور فکری انبیاء، از جمله اموری است که بشر نمی‌تواند با عقل خویش به‌دست آورد. اما اموری نظیر اصلاح جامعه که بشر، خود از عهده آن برمی‌آید، جزء تعالیم پیامبران نمی‌باشد.
«شایسته خدای خالق و فرستادگان و پیام‌آوران او، حقا و منطقا می‌بایست درهمین مقیاسها و اطلاعات و تعلیماتی باشد که دید و دانش انسانها ذاتا و فطرتا از درك آن عاجز و قاصر است و دنیای حاضر با همه ابعاد و احوال آن، اجازه‌ورود و تشخیص آنها را به ما نمی‌دهد، والا گفتن و آموختن چیزهائی که بشردارای امکان کافی یا استعداد لازم برای رسیدن و دریافت آن هست، چه تناسب‌و ضرورت می‌تواند داشته باشد.» (1)
دکتر سروش نیز می‌نویسد:
«خداوند اولا و بالذات دین را برای کارهای این جهانی و سامان دادن به معیشت درمانده ما در این جهان فرو

نفرستاده است تعلیمات دینی علی‌الاصول برای‌حیات اخروی جهت‌گیری شده‌اند، یعنی برای تنظیم معیشت و سعادت اخروی هستند.» (2)

از نظر ایشان، دین از عهده اداره زندگی دنیوی مردم برنمی‌آید و اگر از دین، انتظارداشته باشیم که دنیای ما را آباد سازد، دینی خواهد شد دنیوی.

«دینی که در واقع، دنیا مطبوع و مخدوم او است و او خادم آن است.» (3)

برای بررسی و نقد دیدگاههای فوق باید دو موضوع را مورد بررسی قرار داد.

1 - آیا پیامبران برای دنیا آمده‌اند یا آخرت؟

2 - آیا دین، توانایی اداره جامعه را دارد یا نه؟

در این گفتار به بررسی موضوع اول می‌پردازیم و موضوع دوم را در مقاله‌ای جداگانه‌مورد بحث و بررسی قرار می‌دهیم.

برای پاسخ‌گویی به سؤال اول، می‌توان نگاه درون دینی محض داشت و نیز، نگاهی‌که مبانی آن، بیشتر برون دینی است. یعنی توجه به آیات قرآنی، عمدتا جنبه استشهادی دارد نه استدلالی. ابتدا هدف بعثت انبیاء را از این منظر مورد مطالعه قرار داده و سپس با مراجعه به وحی و متون دینی به موضوع خواهیم پرداخت.

برای تبیین مسئله از منظر برون دینی باید به چند اصل توجه کرد:

اصل اول - هدف دین، کمال انسان است. پیامبران آمده‌اند تا انسانها را به کمال وجودی‌خود برسانند.این اصل، خود مبتنی بر مقدمات زیر است:

الف: جهان آفرینش دارای هدف است و بیهوده خلق نشده است. موجودات برای نیل به مقصد خاصی در حرکتند و آفرینش آنها، از سر تدبیر و حکمت‌بوده است.

«و ما خلقنا السماء و الارض و ما بینهما باطلا»

«ما آسمان و زمین و آنچه را در آن دو است، بیهوده و باطل نیافریدیم». (ص 27)

« افحسبتم انما خلقناکم عبثا و انکم الینا لاترجعون»

«آیا گمان کرده‌اید که شما را بیهوده آفریده‌ایم و شما به سوی ما بازگشت نمی‌کنید؟» (مؤمنون 115)

ب : هدف از آفرینش موجودات، میل به کمالات است. هر موجودی، خلق شده تا به‌کمال وجودی خود برسد.

موجودات جهان، در اثر برخوداری از یك نیروی درونی به‌سوی مقصد خاصی درحرکتند. به بیان دیگر، اگر هر یك از موجودات در شرایط مشابه قرار گیرند و موانعی بر سر راه نباشد، می‌توانند قوه‌ها و استعدادهای وجودی خود را به فعلیت برسانند. به طور مثال، دانه گندم یا هسته میوه‌ای که در دل خاك نهفته‌اند، مراحلی‌طی می‌کنند تا به کمال خود که بوته گندم یا میوه‌ای مطلوب است، دست‌یابند.

همچنین نطفه‌ای که در رحم مادر بسته می‌شود از آغاز پیدایش، به سوی هدف غایی‌خود که نوزاد انسانی است، رهسپار است. موجودات با هدایت تکمیلی به سوی کمال‌نوعی خود در حرکت می‌باشند و خداوند متعال که رب‌العالمین است‌به هر یك ازموجودات، جهاز وجودی لازم را داده و آنها را به سوی هدف نهایی خویش سوق‌می‌دهد.

«قال ربناالذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی»

«گفت: پروردگار من کسی است که به هر موجودی، خلقت لازمه‌اش را داد وسپس هدایت کرد.» (طه 50)

ج : انسان به عنوان موجودی دارای اختیار، باید با اراده خود، مسیر کمال را طی کند.او در هر دو بعد مادی و

معنوی، می‌تواند کمال یابد و کمال وی، اختیاری است.

«ولو شئنا لآتینا کل نفس هدیها»

«اگر می‌خواستیم به هر انسانی (از روی اجبار) هدایتش را می‌دادیم.» (سجده13)

د : انسان به خاطر محدودیت و خطای عقل، نمی‌تواند کمال نهایی خود و راه وروشهای آن را دریابد. و اگر خداوند، آگاهی از هدف خلقت و راه نیل به کمال را دراختیار انسان نمی‌گذاشت، آفرینش لغو و بیهوده می‌شد. خداوند، پیامبران را مبعوث‌نمود تا راه رشد و کمال را به انسانها نشان دهد. با این بیان می‌توان گفت که خداوندپیامبران را برای کمال انسان مبعوث کرده است.

اصل دوم: کمال انسان، مربوط به روح وی است. انسان برخلاف سایر موجودات، هم‌کمال جسمانی دارد و هم کمال روحانی. هدایت تکوینی، در کمال جسمانی انسان نقش‌اساسی دارد و انسان، در کمال روحانی خود، نیاز شدید به پیامبران دارد.

اصل سوم: روح انسان، یك وجود متصل است که دو نشئه را پشت‌سر می‌گذارد. یکی‌نشئه دنیوی است و دیگری نشئه اخروی که مربوط به عالم برزخ و قیامت می‌باشد. به‌بیان دیگر، روح انسان از آغاز حیات دنیوی خود تا قیامت، مراحل و نشآتی را پشت‌سرمی‌گذارد.

اصل چهارم: کمال روح، به معنای فعلیت استعدادها و قوای مثبت درونی است. انسان،دارای مجموعه‌ای از استعدادها و صفات و گرایشهای بالقوه‌ای است که با فعلیت آنهامی‌تواند به کمال وجودی خود برسد.

اصل پنجم: تکامل انسان، در ظرف جامعه میسر است. بسیاری از صفات انسانی درخلال زندگی اجتماعی فعلیت می‌یابند. تکامل انسان، تنها فردی نیست. بلکه بعداجتماعی نیز دارد. برخی از مکاتب نظیر آیینهای هندی و تصوف، فقط بر روی تکامل‌فردی انسان تاکید دارند و از ضرورت مسایل اجتماعی غافل مانده‌اند. این مکاتب تصورکرده‌اند که بدون یك جامعه سالم، می‌توان انسانها را به رشد و کمال رساند. در یك‌جامعه ناسالم، فقط برخی از افراد می‌توانندبه کمال وجودی خود برسند نه اکثریت‌انسانها، در حالی که در یك جامعه سالم،زمینه‌های رشد و کمال برای عموم انسانها فراهم می‌شود.

اصل ششم: جامعه سالم، جامعه‌ای نیست که‌در آن، فقط افراد سالم باشند. بلکه جامعه‌ای است که همه نهادهای آن سالم‌باشد. اگر غایت جامعه‌ای، تحقق فلسفه خلقت نباشد; اگر ارزشهای الهی بر همه‌اجزاء و نهادهای جامعه حاکم نباشد; آن‌جامعه، دینی تلقی نخواهد شد. اگر قوانین‌موجود در جامعه، دینی نباشد; روابط‌اجتماعی مبتنی بر دین نباشد; سیاست‌داخلی و خارجی آن بر اساس مبانی دینی‌نباشد و ارزشهای الهی در تار و پود جامعه،ریشه ندوانده باشد، آن جامعه، دینی تلقی‌نخواهد شد. با این بیان، سخن آقای سروش‌نیز که جامعه دینی را "جامعه دینداران"تلقی می‌کنند، به نقد کشیده می‌شود.

در یك جامعه طاغوتی نیز دینداران‌می‌توانند حضور داشته باشند، اما چهره آن‌جامعه، دینی نخواهد بود. این همه اصول‌اجتماعی که در اسلام وجود دارد، از اصل"امر به معروف" گرفته تا "جهاد" و اجرای "حدود" و "حاکمیت صالحان بر جامعه" و ...نشانگر آن است که جامعه‌ای، دینی است که نهادهای آن نیز دینی باشند.

اصل هفتم: رابطه دنیا و آخرت، رابطه عمل و عکس‌العمل است. حیات دنیوی، سازنده‌حیات اخروی است. انسان، در ظرف دنیا، حیات اخروی خود را می‌سازد. حدیث«الدنیا مزرعة الآخرة» اشاره به همین معنا دارد. نمی‌توان بدون برخورداری از یك زندگی متعالی در دنیا، حیات اخروی مثبت داشت. برای آنکه حیات اخروی، آباد باشد، باید حیات دنیوی را نیز آباد ساخت. اگر آبادانی حیات دنیا اهمیت نمی‌داشت، قرآن کریم نمی‌فرمود:

«ولاتنس نصيبك من‌الدنيا»

«بهره‌ات را از دنیا فراموش نکن.» (قصص 77)

اینکه تفکر دینی از سویی رهبانیت را، و از سوی دیگر، هوسبارگی و به فراموشی‌سپردن ارزشهای الهی را نهی می‌کند، به خاطر آن است که حیات دنیوی و حیات‌اخروی، هر دو طیبه باشد. از آنجا که حیات اخروی، نتیجه حیات دنیوی است و انسان‌در دنیا به هر کمالی برسد، در آخرت، نتیجه آن را خواهد دید، می‌توان گفت‌به یك معنا،حیات دنیوی، مهم‌تر از حیات اخروی است.

اصل هشتم: از دیدگاه قرآن، حیات اخروی بر حیات دنیوی برتری دارد و در مقایسه باآن، زندگی دنیوی، ناچیز و بی‌مقدار به حساب آمده است.

«و ما هذه الحیوة الدنیا الا لهو و لعب و ان الدار الآخرة لهی الحیوان لو کانوا یعلمون»

«این زندگانی دنیا جز بازیچه و سرگرمی چیزی نیست، در حالی که زندگانی آخرت جاویدان و همیشگی است، اگر آنها دریابند.» (عنکبوت 64)

«یا قوم انما هذه‌الحیوةالدنیا متاع و ان الآخرة هی دارالقرار»

«ای قوم زندگانی دنیا متاعی بیش نیست، ولی زندگانی آخرت منزلگاه ابدی‌است.» (مؤمن 39)

در این قبیل آیات، حیات اخروی با حیات دنیوی مقایسه گشته و برتر دانسته شده‌است. این آیات به انسان گوشزد می‌کند که مبادا زندگانی دنیوی را هدف اعلای خودتلقی کند، چرا که اگر انسان زندگی دنیوی را آرمان خود بداند، هیچ‌گاه حیات از محدوده‌اشباع خودخواهیها، خارج نخواهد شد. اما اگر زندگی اخروی را ایده‌آل تلقی کند، دیگراسیر هوسهای نفسانی نخواهد شد.

حیات اخروی، باطن حیات دنیا و حیات حقیقی است، چرا که در آنجا آدمی باحقایق سر و کار دارد نه با امور اعتباری. آن حیات، جاودانه است و در آن، اثری از شر وفساد نیست. برتری حیات اخروی به خاطر ویژگیهای آن است اما از برتری کیفی آن،نمی‌توان به نفی حیات دنیوی رسید. نتیجه‌گیری: با توجه به اصول هشتگانه فوق:

اولا: پیامبران برای تکامل روح انسان آمده‌اند، نه برای دنیا یا آخرت انسانها.

ثانیا: دنیا و آخرت، ظروف تکامل روح انسان می‌باشند. در دنیا انسانها به تکامل‌می‌رسند و یا سقوط می‌کنند و در آخرت نتایج تکامل یا سقوط خود را مشاهده می‌کنند.پس دنیا ظرف تکامل و یا سقوط روح است و آخرت، ظرف برخورداری از نتایج عملکردهای دنیوی.

ثالثا: حیات اخروی نتیجه حیات دنیوی است، لذا برای آماده‌سازی آخرت انسانها باید دنیای آنها را نیز بر اساس ارزشهای الهی آباد ساخت.

## بحث درون دینی یا قرآنی:

برای بحث پیرامون اهداف بعثت انبیاء و اینکه جهتگیری آنها اخروی بوده است‌یادنیوی، اینك به برخی از آیاتی می‌پردازیم که در آنها از اهداف رسالت انبیاء سخن به‌میان آمده است.

## 1. دعوت به توحید:

مهمترین هدف پیامبران، توحید بوده است. همه پیامبران مردم را دعوت به توحید ودوری از شرك می‌کردند.

«و لقد بعثنا فی کل امة رسولا ان اعبدوالله و اجتنبواالطاغوت»

«ما در هر امتی پیامبری را برانگیختیم تا مردم خدا را بپرستند و از طاغوت دوری‌جویند.» (نحل 26)

عمومیت دعوت انبیاء به توحید را می‌توان از خطاب به حضرت رسول(ص)دریافت. طبق این آیه همه انبیای قبل از پیامبر اسلام نیز مردم را به سوی توحید و دوری‌از شرك فرامی‌خواندند.

«و ما ارسلنا من قبلك من رسول الا نوحی الیه انه لا اله الا انا فاعبدون»

«ما پیش از تو هیچ پیامبری را نفرستادیم، مگر اینکه به او وحی نمودیم که جزمن معبودی نیست و تنها مرا پرستش کنید.» (انبیاء 25)

نکته مهمی که از آیه 26 سوره نحل به دست می‌آید، این است که لازمه توحید، نفی‌طاغوتهاست. در کنار طاغوتها، توحید باقی نمی‌ماند. جامعه‌ای که می‌خواهد به سوی"توحیدی شدن" گام بردارد، باید همه طاغوتها را نفی کند.

## 2. دعوت به معاد:

دعوت به حیات اخروی نیز از اهداف مهم پیامبران بوده است. هدف پیامبران، این‌بود که به مردم بفهمانند پس از این حیات دنیوی، حیات دیگری وجود دارد که در آن به‌تمام اعمال و رفتار انسانها رسیدگی می‌شود و همه باید مراقب اعمال خود باشند تا درآن حیات، دچار عذاب و گرفتاری نشوند.

در آیه زیر، از زبان نوح(ع) نقل می‌کند که مردم را چگونه به سوی توحید و معاد فرامی‌خواند:

«لقد ارسلنا نوحا الی قومه فقال یا قوم اعبدوالله ما لکم من اله غیره انی اخاف‌علیکم عذاب یوم عظیم.»

«ما نوح را به سوی قومش فرستادیم، او گفت: ای قوم خدا را پرستش کنید که جزاو معبودی نیست. من از عذاب روز عظیم بر شما بیمناکم.» (اعراف 59)

موسی(ع) نیز قوم خود را به حیات اخروی فرا می‌خواند. چنانکه در نخستین نزول‌وحی، مسئله معاد بر وی مطرح می‌شود.

«ان الساعة آتیة اکاد اخفیها لتجزی کل نفس بما تسعی»

«حتما قیامت فرا خواهد رسید، ما آن را مخفی می‌داریم تا هر فردی به پاداش‌اعمالش برساند.»

در آیه، زیر طرح حیات اخروی به عنوان یکی از اهداف کلیه پیامبران آمده است، نه‌پیامبری خاص.

«یا معشر الجن و الانس الم یاتکم رسل منکم یقصون علیکم آیاتی و ینذرونکم لقآء یومکم»

«ای گروه جن و انس، آیا برای (هدایت) شما از جنس خودتان پیامبرانی نیامدند تا آیات مرا بر شما بخوانند و شما

را به دیدار این روز هشدار دهند؟» (انعام130)

## 3. تعلیم کتاب:

دیگر از اهداف انبیاء، تعلیم بشریت‌بوده است. پیامبران مبعوث شدند تا به مردم‌علم و آگاهی دهند و واقعیات مربوط به انسان و جهان را به آنان تعلیم دهند.

«ربنا و ابعث فیهم رسولا منهم یتلوا علیهم آیاتك و یعلمهم الکتاب و الحکمة ویزکیهم.»

«پروردگارا در میان آنها از جنس خودشان پیامبری را برانگیز تا آیات تو را بر آنها بخواند و کتاب و حکمت را به آنها تعلیم دهد و آنها را تزکیه نماید.» (بقره 129)

## 4. تعلیم حکمت:

همچنین یکی از اهداف بعثت انبیاء، تعلیم حکمت‌بشمار آمده است.

«لقد من‌الله علی المؤمنین اذ بعث فیهم رسولا من انفسهم یتلوا علیهم آیاته ویزکیهم و یعلمهم‌الکتاب و الحکمة»

«خداوند بر مؤمنان منت گذارد. هنگامی که در میان آنها پیامبری از جنس خودآنها برانگیخت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را تزکیه نماید و به آنها کتاب وحکمت را تعلیم دهد.» (آل عمران 164)

در باب حکمت، مفسران اقوال بسیاری نقل کرده‌اند که ما در کتاب «مبانی رسالت‌انبیاء در قرآن» به آنها اشاره کرده‌ایم. به طور اجمال، حکمت، عبارت از مجموعه‌معارفی است که موجب روشن‌بینی می‌شود. اگر در علم، سخن از "دانستن" است، درحکمت، سخن از "یافتن" است. فراگیری "حکمت"، موجب رشد و کمال می‌شود وانسان برخوردار از آن، می‌تواند حق و باطل را از یکدیگر تمیز دهد. حکمت، نوری‌است که هدف را به انسان نشان می‌دهد، در حالی که "علم"، فقط راه را نشان می‌دهد.علم، ممکن است موجب کمال انسان نشود، اما حکمت، بی‌تردید موجب تعالی انسان‌می‌شود. از همینجاست که قرآن برخورداری از حکمت را موجب "خیرکثیر" تلقی کرد:

«یؤتی الحکمة من یشاء و من یؤت الحکمة فقد اوتی خیرا کثیرا»

(خداوند) حکمت را به هر که بخواهد می‌دهد و به هر کس نیز حکمت داده‌شود، خیر بسیار داده شده است.» (بقره 269)

اما هر فردی نمی‌تواند از حکمت، برخوردار شود. لازمه برخورداری از حکمت،رها کردن هوا و هوس است. چنانکه علی(علیه‌السلام) می‌فرماید:

«حرام علی کل عقل مغلول بالشهوة ان ینتفع بالحکمة»

«بر عقلی که گرفتار هوا و هوس استحرام است که از حکمت‌سودی ببرد.»

## 5. دعوت به تزکیه و تقوا:

دیگر از اهداف انبیاء، تزکیه و تقوا بوده است. پیامبران، مردم را به رهاساختن‌پلیدیهای نفسانی، فرامی‌خواندند، چرا که تا انسانها از درون، ساخته نشوند و قلب آنها ازخودخواهیها آزاد نشود، نمی‌توانند به کمال برسند.
در آیات بسیاری از زبان پیامبرانی چون نوح، هود، صالح، لوط، شعیب، الیاس وعیسی (علیهم السلام) نقل شده که مردم را به تزکیه و تقوا فرامی‌خواندند.
«اذ قال لهم اخوهم نوح الا تتقون»
«هنگامی که برادرشان نوح به آنها گفت: آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟» (شعرا 106)
«اذ قال لهم اخوهم هود الا تتقون»
«هنگامی که برادرشان هود به آنها گفت: آیا تقوا پیشه نمی‌کنید؟» (شعرا 124)
«اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون»
«هنگامی که برادرشان لوط به آنها گفت: آیا تقوا نمی‌ورزید؟» (شعرا 160)

## 6. آزادسازی انسانها از غل و زنجیرها:

یکی دیگر از اهداف انبیاء، آزادسازی انسانها از غل و زنجیرها است. پیامبران با همه‌ارزشهای دروغینی که بر جوامع انسانی حاکم بود، مبارزه کردند. انبیاء آمدند تا تکالیف‌غیرمنطقی و بیهوده‌ای را که جوامع مختلف به آنها پایبند بودند، نابود سازند.
«... و یضع عنهم اصرهم و الا غلال التی کانت علیهم»
«و بارهای سنگین و غل و زنجیرهایی (که بر گردنشان بود) از (دوش آنها)برمی‌دارد.» (اعراف 157)
انبیاء با دو گونه غل و زنجیر روبرو بودند. یکی درونی و دیگری غل و زنجیرهای‌بیرونی. زنجیرهای درونی، عبارت است از هوا و هوسها و تمایلات سرکش و منفی‌انسانها که بزرگترین سد راه تکامل آنها به شمار می‌رود. زنجیرهای برونی نیز عبارت‌است از ارزشها و قوانین ضدالهی حاکم بر جوامع گوناگون نظیر خرافات، آداب و رسوم‌بیهوده و قوانین غلط.

## 7. اجراء عدالت اجتماعی:

یکی دیگر از اهداف پیامبران، برپایی عدل و داد بوده است. پیامبران، ماموریت‌داشتند تا با مفاسد اجتماعی مبارزه کرده، عدل و قسط را در جامعه حاکم نمایند.

«لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان لیقوم‌الناس بالقسط»

«ما رسولان خود را با معجزاتی آشکار فرستادیم و بر آنها کتاب و میزان را نازل‌کردیم تا مردم برای برپایی عدالت قیام کنند.» (حدید 25)

مبارزه با مفاسد اجتماعی و اصلاح جامعه، از اهداف مهم انبیاء بوده است. پیامبران‌نیامده بودند تا مردم را فقط به سوی توحید و معاد فراخوانند و با کتاب و حکمت آشناسازند و درس تزکیه و تقوا بدهند، چرا که در یك جامعه فاسد، دعوت مردم به توحید ومعاد و تزکیه و تقوا، چندان کارساز نیست.

تا در جامعه‌ای، اصلاحات صورت‌نگیرد و عدالت تحقق نپذیرد، عموم مردم‌توحیدی نخواهند شد. چگونه می‌توان در جامعه آکنده از مفاسد فردی و اجتماعی،مردم را تزکیه داد؟ از همین جاست که شعیب(ع) هدف از بعثت‌خود را اصلاح جامعه‌می‌داند.

«ان ارید الا الاصلاح ما استطعت»

«من جز اصلاح تا آنجا که توانایی دارم چیزی نمی‌خواهم.» (هود 88)

موسی(ع) نیز همراه با برادرش هارون(ع) در مسیر اصلاح افراد گام برمی‌داشت.

«و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی و اصلح و لاتتبع سبیل‌المفسدین»

«موسی به برادرش هارون گفت: جانشین من در میان قومم باش و (آنها را)اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن.» (اعراف 142)

هر یك از پیامبران با مهمترین مفاسد جامعه خود به مبارزه برمی‌خاستند. به طورمثال در زمان صالح(ع) چون اسراف و تبذیر رواج بسیار داشت، وی با این مفاسد به‌مبارزه برخاست. او نه تنها خود، به مبارزه با مسرفان می‌پرداخت، بلکه افراد جامعه رانیز بر آن می‌داشت تا مبارزه کنند.

«و لاتطیعوا امر المسرفین الذین یفسدون فی‌الارض و لایصلحون»

«از مسرفان اطاعت نکنید، آنهایی که در زمین فساد می‌کنند و اصلاح‌نمی‌نمایند.» (شعرا 2 - 151)

در زمان لوط نیز که مفاسد جنسی نظیر هم‌جنس‌بازی رواج بسیار داشت و مهمترین‌مشکل جامعه، بود، پیامبر با این نوع انحراف جنسی مبارزه می‌کرد.

«اتاتون الذکران من‌العالمین و تذرون ما خلق لکم ربکم من ازواجکم بل انتم قوم‌عادون.»

«آیا در میان مردم جهان سراغ مردها می‌روید و همسرانی را که خدا برای شماآفریده رها می‌کنید؟ شما قوم تجاوزگری هستید.» (شعراء 6 - 165)

شعیب(ع) نیز با مفاسد اجتماعی که بر جامعه آن دوران، حاکم بود، مبارزه می‌کرد،کم فروشی و استثمار اقتصادی، از مفاسد رایج عصر شعیب بود.

«اوفوا الکیل و لاتکونوا من المخسرین و زنوا بالقسطاس المستقیم و لاتبخسوا الناس اشیآءهم و لاتعثوا فی الارض مفسدین»

«حق پیمانه را ادا کنید. (کم‌فروشی نکنید) و به مردم خسارت وارد نسازید. باترازوی صحیح وزن کنید و حق مردم را ضایع نکنید و در زمین فساد ننمایید.»(شعراء 3 - 181)

آیات فوق، نشانگر آن است که پیامبران برای برپایی قسط و عدل با همه انحرافات‌جامعه خود، مبارزه کردند. آنها تلاش می‌کردند تا همه مفاسد اجتماعی را از میان ببرندنه آنکه فقط به یك نوع از مفاسد اجتماعی توجه داشته باشند. قرآن مصادیق بسیاری ازحیات اجتماعی پیامبران نقل می‌کند تا نشان دهد که انبیاء، نابودی کلیه مفاسد اجتماعی‌را نشانه گرفته بودند.

## کمال انسان، هدف نهایی انبیاء:

براساس آیات فوق، هفت هدف برای پیامبران ذکر گردید. آنچه در اینجا مورد بحث‌قرار می‌گیرد، این است که آیا پیامبران، دارای چند هدف بوده‌اند یا آنکه یك هدف آنان،اساسی و سایر اهداف، تبعی بوده‌اند؟!

به بیان دیگر آیا آن اهداف، از یکدیگر جدا بوده و رابطه عرضی با یکدیگر داشته‌اندیا در ارتباط با یکدیگر بوده و رابطه طولی داشته‌اند. چند فرض را می‌توان تصور کرد:

1. پیامبران، اهداف گوناگون داشته‌اند و هر هدفی، ناظر به بعدی خاص بوده است.برخی موجب سعادت دنیوی انسانها و برخی موجب سعادت اخروی آنها بوده است.

2. پیامبران تنها یك هدف داشته‌اند و آن عدالت اجتماعی بوده است. آنهامی‌خواستند تا جامعه‌ای عادلانه تشکیل دهند و برای تحقق عدالت در جامعه نیز ناگزیر بوده‌اند تا مردم را به توحید و تقوا و حکمت فراخوانند. به بیان دیگر، پیامبران تنها برای‌آبادساختن حیات دنیوی انسانها آمده‌اند و اگر از آخرت نیز سخن به میان آوردند، به‌خاطر بهبود حیات دنیوی انسانها بوده است، چرا که اگر انسانها به خدا و معاد، ایمان‌داشته باشند و علم و حکمت پیشه کنند، زندگی سعادتمندانه در دنیا خواهند داشت.

3. هدف حقیقی، همان توحید و کمال انسان است. شناخت‌خدا و قرب به حضرت‌حق، هدف نهایی همه پیامبران بوده است. طبق این نظریه، سایر اهداف در حکم مقدمه‌برای این ذی‌المقدمه بوده‌اند. پیامبران از این جهت، عدالت اجتماعی را مطرح کردند تازمینه‌های رشد و کمال انسانها فراهم آید.

در میان سه نظریه فوق، نظریه اخیر صحیح است، زیرا هدف از خلقت انسانها،عبودیت است و پیامبران آمده بودند تا مردم را به هدف نهایی خلقتشان برسانند.

«و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون»

«جن و انس را نیافریدم، مگر اینکه مرا عبادت کنند.» (ذاریات 56)

پیامبران از این جهت مردم را به پرستش خدا و قرب به او دعوت می‌کردند تا آنها رابه سوی هدف آفرینش، رهسپار سازند.

آنان آمدند تا انسانها را با هدف نهایی حیات، آشنا سازند و با ایجاد زمینه‌های‌مناسب اجتماعی - که با عدالت اجتماعی تحقق پذیر است - و ارائه برنامه‌های تکاملی که‌بر مبنای کتاب و حکمت است، بشریت را به غایت و هدفشان برسانند. خلاصه آنکه‌هدف خلقت، چیزی جز عبودیت و کمال انسان نیست، پس هدف انبیاء نیز

عبودیت وکمال انسان بوده است.
اگر پیامبران، فقط به توحید فرامی‌خواندند، در امر توحیدی سازی مردم، مفید واقع‌نمی‌شدند، چرا که اندیشه‌های توحیدی در سرزمینی رشد می‌کند که در آن عدل، وقسط حکمفرما باشد، نه ظلم و جور.
به همین علت است که وقتی شعیب(ع)، مردم را به سوی توحید فرامی‌خواند، به‌دنبال آن، از مفاسد اجتماعی زمان خود یاد می‌کند و با آن مفاسد، با کم‌فروشی ونپرداختن حقوق مردم، به مبارزه برخاست.
«و الی مدین اخاهم شعیبا قال یا قوم اعبدوا الله ما لکم من اله غیره و لاتنقصواالمکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط»
«به سوی مدین برادرشان شعیب (را فرستادیم) که گفت: ای قوم خدا را پرستش‌کنید که برای شما معبودی جز او نیست و پیمانه و وزن را کم نکنید. من خیرخواه شما هستم و از عذاب روز فراگیر بر شما می‌ترسم.» (هود 84)
"نقد" نظر مهندس بازرگان:
مرحوم بازرگان، هدف رسالت پیامبران را در دو چیز خلاصه کرده است:
1. انقلاب عظیم و فراگیر علیه خود محوری انسانها برای سوق دادن آنها به سوی‌آفریدگار جهانها.
2. اعلام دنیای آینده جاودان بی‌نهایت‌بزرگتر از دنیای فعلی (4) از میان این دو هدف نیز، هدف نهایی را ایشان، نیل به حیات اخروی دانسته است.یعنی انقلاب عظیم پیامبران برای نابودی خود محوریها نیز در جهت‌برخورداری ازحیات اخروی ایده‌آل بوده است.
ایشان به مسئله عدالت اجتماعی و اصلاح مفاسد اجتماعی که اینهمه قرآن کریم برروی آن تاکید دارد، توجه نکرده و " اصلاح جامعه" را دور از شان خدا و پیامبران دانسته‌است:
«ابلاغ پیامها و انجام کارهای اصلاحی و تکمیل دنیا در سطح مردم، دور از شان‌خدای انسان و جهان است و تنزل دادن مقام پیامبران به حدود مارکس‌ها،پاستورها و گاندی‌ها یا جمشید و بزرگمهر و همورابی.» (5)
مگر بناست هر کس که کار اصلاحی می‌کند، مارکس و پاستور و گاندی تلقی شود؟اینگونه نیست که اصلاحات اجتماعی ضرورت دارد; خواه آن را پیامبران انجام دهند یامارکس و پاستور و گاندی!
بعلاوه چه کسی ادعا کرده است که اصلاحات پیامبران در حد اصلاحات متفکران بشری بوده است تا در مقام مقایسه، آنان را در حد مصلحان بشری تنزل دهیم؟ پیامبران،اهداف و وظایف گوناگونی داشته‌اند که مهمترین آنها تکامل روح انسانهاست که همان‌عبودیت تلقی می‌شود و سایر هدفها مقدمه‌ای برای این ذی‌المقدمه می‌باشند.
اگر گفته می‌شود که هدف نهایی آنها عبودیت است، به این معنا نیست که اصلاحات‌اجتماعی و تحقق عدالت نادیده گرفته شود، چرا که تا در جامعه، عدالت تحقق پیدا نکندزمینه‌های رشد و کمال انسانها فراهم نخواهد شد.
آقای مهندس بازرگان، فقط به اصلاحات شخصی توجه کرده است. یعنی مردم بایدخودشان اخلاق و رفتارشان را اصلاح کنند. از این روی، آیه 25 سوره حدید را این گونه‌تفسیر می‌کنند:
«معنی و منظور آیه، آن طور که بعضی‌ها تصور و تبلیغ کرده‌اند این نیست که مردم ودیگران را برای مبارزه با ظلم، استبداد و استکبار، یا بسط عدالت و دیانت در دنیا بسیج‌نمایند، بلکه خود مردم در اخلاق و رفتارشان عامل به عدالت و قسط باشند.» (6)
ایشان تصور کرده که بدون اصلاح جامعه یعنی اصلاح نهادها و ساختارهای آن،می‌توان عدالت را تحقق بخشید.

درست است که اصلاح رفتارها و اخلاقیات مردم وتوجه آنها به آخرت از اهمیت‌بسزایی برخوردار است، اما بدون اصلاحات اساسی اجتماعی و صرفا با پند و اندرز، نمی‌توان رفتارهای شخصی مردم را اصلاح نمود. آیا درجامعه‌ای که فقر، تبعیض، ظلم و دهها فساد دیگر وجود دارد می‌توان دیانت را در میان‌آنها رواج داد؟ اگر جواب مثبت است، چرا پیامبران با مفاسد اجتماعی مبارزه‌می‌کردند.؟ بدون اصلاحات اجتماعی و صرفا با اصلاح تك تك افراد، نمی‌توان عدالت‌اجتماعی را در جوامع بشری حاکم ساخت.

نگرانی عمده آقای مهندس بازرگان از تشکیل حکومت دینی است. بنظر ایشان،نباید بر اساس ارزشهای دینی، تشکیل حکومت داد. از این رو اصرار می‌ورزد که‌پیامبران به دنبال تشکیل حکومت نبوده‌اند و اگر هم پیامبرانی حکومت تشکیل داده‌اند استثنا بوده است:

«به قرآن نگاه می‌کنیم، می‌بینیم احراز حکومت‌با سلطنت از طرف حضرت خاتم الانبیاء و بعضی از پیامبران یهود، عمومیت‌به همه پیامبران نداشته و باتوجه به تعداد کثیر انبیای غیرحاکم، یك امر استثنایی محسوب می‌شود واصولا نبوت و حکومت دو امر یا دو شغل کاملا مجزا و متفاوت، با دو منشاء یادو مبنای مختلف غیرقابل تلفیق در یکدیگر بوده و در آن مراجعه و مصالحه ومشورت با مردم را شدیدا منع و بلکه ملامت می‌نماید.» (7)

ما می‌پرسیم پیامبرانی که تشکیل حکومت داده‌اند، چرا چنین کرده‌اند؟! باید نتیجه‌گرفت که حکومت دینی، ضرورت داشته است اگر تشکیل حکومت، امری غیردینی بودچرا آن پیامبران بر مردم حکومت کرده‌اند؟ همان تعداد محدود و استثنایی، عمل لغوانجام داده‌اند؟ یا آنکه شرایط اجتماعی مانع می‌شده تا سایر انبیاء، تشکیل حکومت‌دهند، نه آنکه برخی از پیامبران، به ضرورت آن اعتقاد داشته‌اند و بقیه، آن را لغودانسته‌اند!!

ایشان "نبوت" و "حکومت" را دو امر و دو شغل کاملا مجزا و متفاوت می‌خواند. این‌را کسی انکار نکرده است. یعنی کسی ادعا نکرده که نبوت و حکومت، یك منصب‌هستند اما ایشان، نتیجه غلطی گرفته و تصور کرده که این دو، غیرقابل جمع نیز هستند.برای این نتیجه‌گیری خود، هیچ دلیلی نیاورده است و از این که «پیامبر شدن» پیامبر، ازجانب مردم و با رای و مشورت آنها تحقق نمی‌پذیرد ولی تشکیل حکومت‌به رای ومشورت مردم مربوط است، نتیجه گرفته است که نبوت با حکومت، قابل جمع نیست.اگر این دو واقعا قابل جمع نیستند، چرا در برخی از پیامبران جمع شده‌اند؟ آیا تحقق‌حتی یك مورد، نشان امکان آن نیست؟

اگر قرآن کریم، نبوت و حکومت را در برخی پیامبران جمع کرده، به معنای آن است‌که یکی از منصبهای پیامبران، حکومت‌بوده است نه آنکه حکومت، عین نبوت است.

## حکومت پیامبران از دیدگاه قرآن:

از آیات قرآنی چنین برمی‌آید که برخی از انبیاء تشکیل حکومت داده‌اند و برای‌برخی دیگر شرایط تشکیل حکومت مهیا نبوده است نه آنکه نسبت‌به ضرورت آن‌بی‌اعتنا باشند.

سلیمان(ع) از جمله پیامبرانی است که تشکیل حکومت می‌دهد. مبارزه سلیمان بابلقیس موجب می‌شود تا وی از حکومت‌خلع شود و تسلیم سلیمان شود. طبق آیه زیر،وقتی سلیمان، ملکه سبا را به حضور می‌طلبد و او از آمدن به نزد سلیمان خود داری‌می‌ورزد و به جای آن هدیه‌ای برای سلیمان می‌فرستد، سلیمان (ع) به نماینده

بلقیس‌می‌گوید:

«اتمدونن بمال فما آتانی‌الله خیرا مما آتاکم بل انتم بهدیتکم تفرحون ارجع الیهم‌فلناتینهم بجنود لاقبل‌لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة و هم صاغرون»

«آیا شما مرا به مال مدد می‌رسانید؟ آنچه را که خدا به من داده از آنچه به شماداده بهتر است. شما هستید که به هدیه خودتان خوشحال هستید. به سوی آنان‌بازگردید. ما با سپاهی به سوی آنها می‌آییم که در مقابل آن نمی‌توانند مبارزه‌کنند و آنها را با ذلت و خواری از (کشورشان) خارج می‌سازیم.» (نمل 7 - 26)

آیه فوق صریحا خاطر نشان می‌سازد که پیامبری مانند سلیمان، وقتی شرایط را برای‌تشکیل حکومت مناسب می‌بیند برای تحقق آن، با قدرت تمام اقدام می‌کند.

یوسف(ع) نیز از جمله پیامبرانی است که در پست وزارت دارایی توانسته بود منصبی از مناصب حکومتی را برعهده بگیرد.

«قال اجعلنی علی خزائن‌الارض» «گفت مرا وزیر دارایی خویش بگردان.» (یوسف 55)

داوود(ع) نیز از جمله پیامبرانی بوده است که خداوند به او ملك و حکومتی عظیم‌داده بود.

«و شددنا ملکه و آتیناه الحکمة و فصل‌الخطاب»

«و حکومت او را استحکام بخشیدیم و به او حکومت و داوری عادلانه رابخشیدیم.» (ص 20)

به حکومت‌برخی از انبیاء نیز در آیه زیر اشاره شده است:

«ام یحسدون الناس علی ما آتاهم‌الله من فضله فقد آتینا آل ابراهیم الکتاب والحکمة و آتیناهم ملکا عظیما»

«آیا مردم نسبت‌به آنچه که خداوند از روی فضلش به آنها بخشیده است‌حسرت‌می‌ورزند؟ ما به آل‌ابراهیم کتاب و حکمت و حکومت عظیمی دادیم.»(نساء 54)

در مورد اینکه چه تعداد پیامبران تشکیل حکومت داده بودند، به تحقیق نمی‌توان‌سخن گفت، اما از برخی آیات قرآنی می‌توان این نکته را به دست آورد که ایشان درصدد تشکیل حکومت‌بوده‌اند، هر چند به خاطر عدم شرایط مناسب، توفیق این کار راپیدا نکرده‌اند.

دسته اول: همچون آیه 25 سوره حدید، که هدف بعثت پیامبران را عدالت اجتماعی‌می‌داند. شکی نیست که بدون تشکیل حکومت، نمی‌توان عدالت را در جامعه محقق‌ساخت.

دسته دوم: همچون آیه 36 سوره نحل، که هدف بعثت پیامبران را دعوت به توحید ودوری از طاغوتها می‌داند. بدون شك، با تشکیل حکومت است که می‌توان همه طاغوتهارا در جامعه نابود ساخت و توحید را در همه ابعادش و در حیات فردی و اجتماعی‌انسانها حاکم نمود.

دسته سوم: آیاتی است که به پیامبران دستور می‌دهد تا با قوت و قدرت در جهت‌تحقق اهداف خود گام بردارد.

«خذوا ما آتیناکم بقوة»

«آنچه را که شما دادیم به قوت بگیرید.» (بقره 36)

«یا یحیی خذ الکتاب بقوة

«ای یحیی این کتاب را به قوت بگیر.» (مریم 12)

دلیل چهارم: وجود احکام اجتماعی در آیین انبیاست. احکامی چون امر به معروف ونهی از منکر (به معنای وسیع آن)، جهاد، قضاء و ... که بدون تشکیل حکومت، قابل اجرانیستند. بنابراین، از وجود یك سلسله احکام و تکالیف اجتماعی، به دلالت التزامی‌می‌توان پی‌برد که انبیاء در صدد تشکیل حکومت‌بوده‌اند و باید می‌بوده‌اند که

البته‌بعضی موفق شده‌اند و برخی، به علت‌شرایط و زمینه‌های نامساعد، توفیق پیدانکرده‌اند.
با این بیان دیگر نمی‌توان سخنان زیر را از مهندس بازرگان پذیرفت:
«آنچه در هیچ یك از سر فصل یا سر سوره‌ها و جاهای دیگر دیده نمی‌شود، این‌است که گفته شده باشد، آن را فرستادیم تا به شما درس حکومت و اقتصاد ومدیریت‌یا اصلاح امور زندگی دنیا و اجتماع را بدهد. ولی به طور کلی گفته شده‌است که شما در روابط فیمابین، عدالت و اتفاق و خدمت و اصلاح را پیشه کنیدو تا عمل صالح انجام ندهید ایمان به خدا شما را راهی بهشت نخواهد کرد.» (8) آقای مهندس بازرگان، رسالت پیامبران را در حد نصیحت و اندرز دهی خلاصه‌کرده‌اند. ایشان پیامبران را عده‌ای نظریه‌پرداز اجتماعی تصور کرده که معتقد بوده‌اند اگرمردم، عدالت و انفاق و خدمت و اصلاح را پیشه کنند، راهی بهشت‌خواهند شد. البته‌اکثر نظریه‌پردازان اجتماعی نیز نمی‌گویند در هر نوع جامعه‌ای و با هر نوع ساختارحکومتی می‌توان انسانها را رهسپار بهشت‌ساخت. نظریه آقای بازرگان صرفنظر از مسائل اعتقادی و درون دینی، از نظر علوم اجتماعی‌نیز باطل است. البته ایشان گاه دچار تناقض می‌شود و علی‌رغم ادعاهای فوق، می‌پذیردکه «جامعه دینی»، جهت پدیدآمدن «انسان دینی» ضرورت دارد. چنان که می‌گوید:
«ضرورت یا لااقل تاثیر مثبت محیط توحیدی مساعد برای نشو و نمای افرادآزاده مستقل و مؤمنان با کرامت مورد قبول است. همچنین ایجاد «جامعه دینی»جهت پدیدآمدن «انسانی دینی». (9)
ولی ایشان انتظار دارد که چنین جامعه‌ای بدون تشکیل حکومت، تحقق پذیرد!!چنانکه به دنبال عبارات فوق می‌گویند:
«ولی آیا تامین چنین محیط و جامعه‌هایی باید حتما از طریق تصرف قدرت وبه هر قیمت از طرف مؤمنان صورت گیرد و به دست متولیان دینی باشد.»
اگر بپذیریم که برای تشکیل جامعه دینی، حکومت دینی ضرورت دارد و لازمه‌حکومت نیز قدرت است، (البته قدرت مشروع)، دیگر چه جای نگرانی است؟ چه‌کسی گفته است که تشکیل حکومت‌باید از جانب مؤمنان به هر قیمتی صورت گیرد؟مگر مشروعیت و عدالت از شرایط و لوازم حکومت دینی نمی‌باشند؟ وی می‌نویسد:
«عدم توسل رسولان خدا به قدرت با مقدم داشتن تشکیل جامعه ایمانی برتعلیم و تربیت افراد ایمانی را مشاهده می‌کنیم.»
طبق آیات گذشته دیدیم که هم آیات قرآنی به پیامبران، دستور توسل به قدرت، برای‌نیل به اهداف خود را می‌دهد و هم پیامبرانی نظیر سلیمان با توسل به قدرت موفق به‌تشکیل حکومت‌شدند. ایشان برای عدم پذیرش ضرورت حکومت، دست‌به توجیهات‌عجیبی زده‌اند. از جمله برای آنکه کسی از وجود احکام اجتماعی اسلام نظیر جهاد،ضرورت حکومت را استنباط نکند، می‌گویند:
«ولی می‌دانیم که آیات جهاد و قتال صرفا برای دفاع و استقرار امنیت و آزادی‌است، نه برای تهاجم و تصرف قدرت».
اما براستی آیا بدون تشکیل حکومت، می‌توان به دفاع از یك جامعه پرداخت؟ آیابدون تشکیل حکومت می‌توان منیت‌یك کشور را برقرار ساخت؟ آیا جهاد و قتال‌همواره برای تهاجم و تصرف قدرت است‌یا عموما برای دفاع است؟ آیا اساسا هر گونه‌تصرف قدرتی، باطل و نامشروع است؟ آیا پیامبران از جانب خداوند و به اذن او، به‌تهاجم و تصرف مراکز قدرت نامشروع (جهاد ابتدایی) نمی‌پرداختند؟
با مطالعه مطالب فوق درمی‌یابیم که آقای بازرگان سه مسئله زیر را با یکدیگر خلطکرده است:

1. ضرورت تشکیل حکومت دینی
2. چه کسی باید حکومت کند؟
3. چگونه باید حکومت کرد؟

ایشان در ابتدا، ضرورت تشکیل حکومت دینی را زیر سوال می‌برند و سرانجام‌می‌پذیرند که اشکالی ندارد یك حکومت دینی، از همه جهت و تمام و کمال، به دست‌مؤمنان مخلص ناب تشکیل شود.

ایشان در مورد اینکه چه کسی بایدحکومت کند، حکومت متولیان دین رانفی می‌کنند و حکومت مؤمنان مخلص‌ناب را می‌پذیرند. گویی متولیان دین،نمی‌توانند از مؤمنان مخلص ناب باشند!و سرانجام، مشکل ایشان در موردچگونه حکومت کردن و قلمرو ومحدوده حکومت است. و اینکه وظیفه‌حکومت، جلوگیری از تجاوز بیگانگان‌به کشور و یا جلوگیری از تجاوز مردم به‌یکدیگر است و در مورد رابطه انسان باخود و خدا، نباید دخالتی داشته باشد.

نقد سخنان دکتر سروش:

آقای سروش نیز گفته است که‌پیامبران برای آخرت آمده‌اند نه دنیا. واگر بگوییم انبیاء برای دنیای مردم‌آمده‌اند، دین را ایدئولوژیك کرده‌ایم.مراد از ایدئولوژیك شدن دین، این‌است که از آن «مجموعه‌ای از جهان‌بینی، مقولات ارزشی، اصول و قواعد عملی و امثالها» رابخواهیم. (10)

ایشان از یك طرف، ایدئولوژی را یك «مرامنامه دنیایی» می‌داند که موجب می‌شودتا انسانها به سلاح عقیدتی مسلح شوند و موضعشان در جهان نسبت‌به هستی و مکاتب‌فکری دیگر معین شود. و از طرف دیگر قبول می‌کند که انسانها بدون برخورداری ازایدئولوژی نمی‌توانند زندگی کنند.

«چه ما به عنوان افراد مؤمن و متدین و چه اقوامی که پیرو طریقت دینی نیستندو اصولا به هیچ مذهبی اعتقاد ندارند، همه برای زندگی در دنیا به یك رشته‌قواعد و آداب و اصول و افکار و ارزشها و جهان‌بینی حاجت داریم. هیچ قومی‌بر مبنای هیچ زندگی نمی‌کند، یعنی هر روز صبح تجدید مطلع نمی‌کند وارزشهای تازه و جهان‌بینی تازه‌ای در میان نمی‌آورد. آدمیان (خواه در بدوی‌ترین‌اقوام، خواه پیشرفته‌ترین و متمدن‌ترینشان) به واسطه یك رشته ارزشهای‌مشترك، قواعد مشترك و جهان‌بینی مشترك به دور هم جمع می‌شوند و این،شرط آدمی وار زیستن است.» (11)

و در نفی "ضرورت حکومت"، همچنین می‌نویسند:

«ولی در کنار هیچ یك از آن آیات اشاره و دستوری نمی‌بینیم که مثلا به موسی‌گفته شده باشد برو در برابر فرعون مصر، دولت مقتدری از بنی‌اسرائیل و ازملتهای رقیب تشکیل بده، یا وقتی پیش فرعون رسیدی با اژدها و ید بیضایت اورا از تخت‌به زیر انداخته و سرجایش بنشان و دهان کسی را که ادعای «اناربکم‌الاعلی» کرده است، خرد کن.» (12)

ایشان، تصور کرده که پیامبران می‌بایست‌با معجزات خود مبارزه کنند. حال آنکه‌معجزاتی نظیر اژدها شدن عصا و ید بیضا، فقط برای ایمان آوردن همه مردم بوده است،نه صرفا فرعون و اطرافیان وی. هر پیامبری نیز در آغاز کار خویش وارد مبارزه مستقیم باجباران نمی‌شد، چرا که در ابتدای رسالت، نه حجت را بر مردم تمام کرده بود و نه یارانی‌داشت که به همراهی آنها برای مبارزه قیام کند. آیاآقای‌سروش، درگیریهایی را که پس ازاتمام حجت، میان موسی (ع) و یارانش با فرعون و فرعونیان روی داده، فراموش‌کرده‌اند؟ آیا اگر پیامبران فقط به عنوان معلمان اخلاق در جامعه خود عمل می‌کردند،یعنی فقط پند و اندرز می‌دادند و کاری به حاکمان ظالم نداشتند، درگیر مصیبتها وبلاهای گوناگون می‌شدند؟ تا چه رسد که برخی از آنها نیز به شهادت برسند؟

«کلما جاءهم رسول بما لاتهوی انفسهم فریقا کذبوا و فریقا یقتلون»«هر گاه که رسولی می‌آمد ولی (فرامین او) مطابق با هوا و هوسهای آنها نبود،گروهی آنها را تکذیب می‌کردند و گروهی از آنها را می‌کشتند.» (مائده 70)

از اینها گذشته، اگر «جامعه دینی» جهت پدید آمدن «انسان دینی» ضرورت دارد آیا باوجود ضرر فرعونها و قیصرها، می‌توان جامعه‌ای را دینی ساخت؟ آیا راهی جز مبارزه باجباران و اشراف و مترفین و حتی عالمان فاسد که - انبیاء همواره با آنها مبارزه می‌کردند -وجود دارد؟ سرانجام آقای بازرگان، حرفهای خود را اینچنین جمع‌بندی می‌کنند:

«تمام حرف ما این است که اگر به فرض، یك حکومت دینی از همه جهت تمامو کمال به دست مؤمنان مخلص ناب تشکیل شد، آنچه نباید این حکومت ودولت دست‌به آن بزند و دخالتی بنماید، دین و ایمان و اخلاق مردم است. ولت‌یعنی قدرت و زور، قدرت و زور در برابر تجاوز و بیگانگان به کشور وملت‌یا تجاوز مردم به یکدیگر که یك امر ضروری است، اما در برابر عقیده وعشق و عبادت و رابطه انسان با خدا با خود و خدا یعنی آزادی و تقرب، بسیاربیجا و نقض غرض است.» (13)

و اما آقای سروش که رسالت و هدف انبیاء را تنها دعوت به سعادت عالم آخرت‌می‌شمارد، در مورد رابطه دنیا و آخرت، چهارفرض را مطرح می‌کند:

فرض اول: بگوییم دین، نه برای حل مسایل دنیوی آمده است و نه حل مسایل‌اخروی.

فرض دوم: بگوییم دین، فقط برای حل مسائل دنیوی آمده است.

فرض سوم: بگوییم دین، فقط برای آخرت آمده است، یعنی پیامبران فقط سعادت‌اخروی انسانها را هدف‌گیری کرده‌اند.

فرض چهارم: این است که هدف دین را، تامین سعادت دنیا و آخرت انسانها بدانیم.

فرض اول و دوم را ایشان به حق، نفی می‌کنند و از میان فرضهای دیگر، فرض سوم رامی‌پذیرند. اما ما معتقدیم که فرض چهارم صحیح است. یعنی پیامبران برای تامین‌سعادت دنیوی و اخروی انسانها آمده‌اند، نه صرفا سعادت اخروی.

ایشان فرض سوم را از این جهت می‌پذیرد که اگر بگوییم دین برای آخرت است،دیگر دین «ایدئولوژیك» نخواهد شد. یعنی هرگز از دین انتظار نخواهیم داشت که درمورد مسایل مربوط به «عالم سیاست، حکومت، قدرت، اقتصاد، فرهنگ و امثال‌اینها» (14) موضعگیری کند.

در واقع آقای سروش از این جهت این فرض را می‌پذیرد که براساس آن «دین درسیاست و حکومت و قدرت و فرهنگ» هیچ گونه دخالتی ندارد.

تمام تلاش ایشان این است که از دخالت دین در امور اجتماعی جلوگیری به عمل‌آورده و تدبیر امور جامعه را به عقل و اندیشه بشری بسپارند.

در نقد این سخنان به چند نکته باید توجه کرد:

1. اگر بپذیریم که انسان به جهان‌بینی، ایدئولوژی و ارزشها نیاز دارد و در ایدئولوژی‌موضع انسان در جهان نسبت‌به هستی، جوامع دیگر و مکاتب فکری دیگر معین‌می‌شود، حتما پیامبران می‌بایست‌به این امور توجه می‌کردند، چرا که انسان از این امورلازمه و یا زمینه ساز کمال انسان هستند.

در بحثهای گذشته گفتیم که از جمله اهداف انبیاء تعلیم کتاب و حکمت‌بوده است.پیامبران با تعلیم کتاب و حکمت‌به ارائه جهان‌بینی و ارزشها می‌پرداختند. پیامبران علاوه‌بر آنکه از مبداء و معاد سخن می‌گفتند، از

ارتباطهای چهارگانه زیر نیز سخن به میان‌می‌آورند:
الف. رابطه انسان با خودج. رابطه انسان با جهان
ب. رابطه انسان با خداد. رابطه انسان با دیگران
عجیب‌است که‌ایشان‌می‌پذیرندکه‌بشر جهان‌بینی‌وایدئولوژی‌خود را خودرو به‌دست‌آورده، (15) اما نمی‌پذیرند که پیامبران، اصول ایدئولوژی‌وارزشها را به بشر ارائه‌دهند:
«اما این اصول مشترك به تدریج و در طول تاریخ در میان آدمیان می‌رویند.یعنی مردم در سر کلاس درس و بحث، جهان‌بینی و ایدئولوژی و ارزشها واصول و عقایدشان را نمی‌آموزند، این امور خودرو هستند، البته امور خودرویی‌که بسیار بسیار مهم، مؤثر و اجتناب‌ناپذیرند.» (16)
2. اگر انسان به ایدئولوژی نیاز دارد و دین نباید به انسان ایدئولوژی دهد، یعنی‌موضع او را نسبت‌به هستی و مکاتب فکری دیگر تعیین کند، پس چه کسی باید آن راتعیین کند؟ یا باید طبق نظر آقای سروش بگوییم که این امور به صورت خودرو، در طول‌تاریخ به دست می‌آیند و یا باید بپذیریم که بشر در هر مقطع تاریخی خود به تاسیس آنهااقدام نماید. در هر دو صورت، ملاك درستی و حقانیت آنها چیست؟
3. در جایی که در متون دینی، مسائلی مطرح شده که طبق تعریف ایشان باید آنها رااصول ایدئولوژی به شمار آوریم، چه باید بکنیم؟ آیا باید آنها را کنار نهاد و دل به جریان‌تاریخ سپرد و به دستاوردهای تاریخی اعتنا کرد، یا به وحی، دل بسپاریم و از آن راه وروشهای آدم وار زیستن را فراگیریم؟
4. فقط در این صورت، ایدئولوژی شدن دین، غلط است که ما چیزهایی را که درزمینه اصول مربوط به ایدئولوژی از قبیل رابطه ما با جهان، دیگران و ... در خود دین‌نیست، بر آن تحمیل کنیم. و شکی نیست که در این صورت دین را تحریف کرده‌ایم نه‌ایدئولوژیك.
به گمان ایشان اگر معتقد شویم که دین برای تامین سعادت دو عالم آمده است این‌تصور پیش خواهد آمد که: «آدمی‌در آخرت سعادتمندانه‌است که در این دنیا موفق‌باشد. در این‌فرض توفیق‌دنیوی، علامت‌سعادت اخروی است. اگر دنیای من آباد بود، معلوم می‌شود که‌خدا مرا دوست دارد و لذا به تبع، دنیای دیگرم هم آباد خواهد بود.» (17)
به عبارت دیگر «سعادت و شقاوت اخروی، در گرو سعادت و شقاوت دنیوی‌خواهد بود.» از اینها گذشته «عمل خوب» با «توفیق دنیوی» تعریف خواهد شد. یعنی«عملی خوب است که دنیای ما را آباد و مرفه کند و به ما عزت ببخشد.»
در نقد سخنان آقای سروش باید گفت که در این فرض، می‌توان آخرتی را جستجوکرد که تابع سعادت دنیوی نباشد. به بیان دیگر ملاك و معیار سعادت اخروی را توفیق‌دنیوی ندانیم. کسانی که می‌گویند دین برای دنیا و آخرت آمده، هرگز نمی‌گویند ملاك‌توفیق در آخرت، توفیق در دنیاست، بلکه معتقدند که دین می‌تواند سعادت هر دو دنیا راتامین کند.
اساسا اگر عملی برای رضای الهی باشد، عمل اخروی تلقی خواهد شد، خواه توفیق‌دنیوی را همراه داشته باشد یا نداشته باشد. از اینها گذشته چه اشکالی دارد که انسان باوجود توفیق در دنیا از حیات اخروی سعادتمندانه نیز برخوردار باشد. می‌دانیم که فعل‌اخلاقی باید از دو حسن برخوردار باشد، یکی "حسن فعلی" و دیگری "حسن فاعلی".مراد از حسن فعلی، این است که ظاهر عمل خوب باشد و حسن فاعلی نیز به این‌معناست که انگیزه فاعل الهی باشد. یعنی عملی را که فرد انجام می‌دهد برای رضای‌خدا باشد. با این بیان، ملاك عمل خوب توفیق

دنیوی نیست. بلکه عملی خوب است که‌از حسن فعلی و حسن فاعلی برخوردار باشد. و اگر عملی هم از حسن فاعلی برخورداراباشد و هم توفیق دنیوی را به همراه داشته باشد، اثر اخروی مناسب خواهد داشت. اگرگفته می‌شود که سعادت و شقاوت اخروی، در گرو سعادت و شقاوت دنیوی است، مراداین است که اگر انسانی در دنیا عمل خوبی انجام دهد، یعنی عمل وی براساس حسن‌فعلی و فاعلی باشد دارای سعادت اخروی خواهد بود و اگر عملی از قبح فعلی و فاعلی‌برخوردار باشد شقاوت اخروی در پی خواهد داشت.

انسان می‌تواند در دنیا اعمال نیك انجام دهد. یعنی نمازبگذارد، روزه بگیرد، حج‌برود، از فقرا و مستمندان دستگیری کند و حسن خلق داشته باشد و در عین حال در دنیاموفق و مرفه و عزیز و مقتدر باشد و در عین حال با حاصل شدن همه توفیقات، از توفیق‌آخرتی و سعادت آن جهانی نیز برخوردار باشد. متاسفانه آقای سروش تصور کرده‌اند که‌انسان یا باید نماز بخواند و روزه بگیرد و حج‌برود و از مستمندان دستگیری کند و یا دردنیا موفق و مرفه و عزیز و مقتدر باشد. و این دو هیچ‌گاه با هم قابل جمع نیستند. به‌عبارات زیر توجه فرمایید:

«باز هم تاکید می‌کنم که آخرت به دو معنا در گرو دنیاست. یك معنای متداول آن‌این است که اگر کسی در دنیا کار نیك انجام دهد، یعنی حج‌برود، نماز بخواند،روزه بگیرد، از فقرا دستگیری کند، حسن خلق داشته باشد و غیره، به او مثوبت‌اخروی می‌دهند و به بهشت وارد می‌شود. مطابق این معنا، ما در اینجا مشغول‌به اعمال اخروی هستیم و در آنجا هم صواب اخروی می‌بریم.»

مراد ایشان از شناسایی رسالت عقل و دین، این است که دین فقط به مسایل اخروی‌انسان بپردازد و هیچ‌گونه دخالتی در امور اجتماعی نکند و مسایل مربوط به «سیاست وحکومت و قدرت و اقتصاد و فرهنگ» را در قلمرو رسالت عقل قرار دهد. پیامبران نیزوظیفه داشتند تا از حیات اخروی انسانها سخن بگویند و حل مسایل اجتماعی را برعهده‌عقل بشری بگذارند. ایشان وحی را ناتوان از آن می‌بیند که برای سعادت دنیوی وسعادت اخروی بشر برنامه ارائه دهد. همچنانکه نمی‌پذیرند که عقل بتواند برای هر دوعالم، برنامه ارائه دهد. وحی و عقل، هر یك عهده‌دار وظیفه خاصی است. وحی، عهده‌دار ارائه برنامه برای حیات اخروی انسانهاست و کاری به سعادت دنیوی انسانهاندارد و عقل نیز، توان ارائه برنامه جهت‌حیات اخروی را ندارد و فقط توانایی جهت‌تامین سعادت دنیوی را دارد.

اگر می‌پذیریم که نه تنها عوامل فردی، که یك سلسله عوامل اجتماعی نیز در تکامل‌و یا سقوط روح انسان دخالت دارند. پس پیامبران که برای تکامل انسانها آمده‌اندنمی‌توانند نسبت‌به این امور بی‌اعتنا باشند.

اگر بناست که بشر با عقل خود بتواند همه مسایل دنیوی را حل کند، چرا نتواند ازعهده حل مسائل اخروی برآید؟ اگر معتقدیم که عقل بشر در شناسایی آخرت و ارائه‌برنامه برای حیات اخروی ناتوان است، قطعا در ارائه برنامه برای حیات دنیوی به‌گونه‌ای‌که آن برنامه‌ها، نتایج اخروی مناسب هم داشته باشند، ناتوان خواهد بود. عقل بشری‌چگونه می‌تواند دریابد که هر عملی چه اثر اخروی در پی خواهد داشت تا به آن عمل‌اقدام کند و یا خودداری ورزد؟! می‌دانیم که از دیدگاه قرآن، هر عملی دارای یك بعدظاهری و ملکی است و یك بعد باطنی و ملکوتی. و حیات اخروی انسان نیز بر اساس‌بعد باطنی وی شکل می‌گیرد به طور مثال بعد باطنی عملی مانند کنز طلا و نقره، آتش‌است؟ آیا عقل بشری می‌تواند بعد باطنی اعمال انسان را درك کند تا برنامه‌هایی‌متناسب با عالم آخرت ارائه دهند.

از اینها گذشته اگر بپذیریم که پیامبران فقط برای حیات اخروی آمده‌اند و هیچ برنامه‌ای جهت تامین سعادت دنیوی انسانها ندارند چگونه باید به تفسیر مجموعه،احکام و دستورات فردی و اجتماعی بپردازیم که دین برای

بهبود حیات دنیوی انسانها ارائه داده است؟ البته آقای سروش معتقدند که دین در جهت‌سعادت دنیوی بشر برنامه‌ریزی نکرده است که در مقاله‌ای دیگر به عنوان «دین و تدبیر دنیا» به آن خواهیم پرداخت. آقای سروش برای آنکه نشان دهند دین، گوشه‌چشمی به دنیا می‌اندازد و می‌گویند که دین باید مزاحمت‌های دنیا را رفع کند و یا در آنجا که دنیا ما را در هت‌حیات اخروی مدد می‌رساند از آن استفاده نماید.

متاسفانه ایشان دقیقا مشخص نمی‌کند که چه چیزهایی در دنیا برای آخرت ما مزاحم هستند و یا چه چیزهایی در دنیا ممد حیات اخروی ما هستند که دین باید عهده‌دار آنها باشد.

آیا اموری که در دنیا مزاحم و یا ممد حیات اخروی انسانها هستند فقط امور فردی‌هستند یا شامل امور اجتماعی مربوط به «سیاست و حکومت و قدرت و اقتصاد وفرهنگ» نیز می‌شوند؟

آیا مشکلات اجتماعی نظیر فقر، فحشا، تبعیضات نژادی و اقتصادی، ظلم و ستم،استضعاف فکری و فرهنگی، سد راه سعادت اخروی انسانها به شمار نمی‌روند؟

آیا افراد جامعه‌ای که دچار انواع بی‌عدالتیهای اجتماعی هستند و در فقر و فساد غوطه‌ورند از حیات ابدی سعادتمندانه برخوردارند؟ اگر می‌پذیریم که این عوامل نه تنهاسعادت دنیوی که سعادت اخروی انسانها را به خطر می‌اندازد، پس چگونه ممکن است‌که پیامبران برای جلوگیری از این امور، هیچ نوع «برنامه دنیوی» را ارائه ندهند و فقطبرای حیات اخروی انسانها ارائه طریق کنند؟

با توجه به اشکالات فوق که بر فرض سوم وارد است، ما فرض چهارم را انتخاب‌می‌کنیم. یعنی معتقدیم که دین هم برای دنیاست و هم برای آخرت. حال ببینیم که آقای‌سروش چرا این فرض را نمی‌پذیرند.

اما معنای دوم «تابع بودن آخرت نسبت‌به دنیا» این است که باید در دنیا مرفه و موفق‌و عزیز و مقتدر بود. و وقتی این توفیق حاصل شد، توفیق آخرتی و سعادت آن جهانی ماهم خود به خود و به تبع تامین خواهد شد و دینی که در پی اقتدار و عزت و رفاه وسرفرازی پیروانش نباشد، دین نیست، ایدئولوژیك کردن دین دقیقا به این معناست.»

اگر عبارت فوق را تحلیل کنیم با نتایج زیر روبرو خواهیم شد:

1. فقط کسانی به بهشت می‌روند که نماز بخوانند، روزه بگیرند، حج‌بروند و ... و اگراین‌افراد از اقتدار و عزت‌و رفاه‌وسرفرازی برخورداریاشند دیگر به‌بهشت‌نخواهندرفت.

2. معتقدین نباید در پی اقتدار و عزت و رفاه و سرافرازی باشند، بلکه باید یك مشت‌افراد خوار و ذلیل و فقیر ... باشند.

3. نماز و روزه و حج‌با رفاه و سرفرازی و عزت قابل جمع نمی‌باشند.

تابع بودن آخرت نسبت‌به دنیا فقط در یك صورت، قابل نفی است که موفقیت انسان‌و مرفه و عزیز و مقتدر بودن او بی‌توجه به ارزشهای دینی و عاری از انگیزه الهی باشد.در حالی که گفتیم می‌توان این دو را با هم جمع کرد و لزومی ندارد که به قضیه مفصله،قایل باشیم و بگوییم دو معنای فوق در مورد رابطه آخرت با دنیا جمع‌پذیر نمی‌باشند.

پي نوشت :

1) مجله کیان‌شماره 28 ص 48

2) همان

3) همان

4) کیان شماره 28 ص 48.

5) همان، ص 9 - 48.

6) کیان شماره 28 ص 54.

7) کیان شماره 28 ص 6.

8) کیان شماره 28 ص 52.

9) کیان‌شماره 28 ص 57.

10) مجله کیان شماره 31 ص 5.

11) همان ص 4.

12) همان

13) مجله کیان شماره 28 ص 57.

14) مجله کیان شماره 31 ص 5.

15) در مقاله‌ای دیگر از «نسبت دین با ایدئولوژی» سخن خواهیم گفت.

16) همان

17) مجله کیان شماره 31 ص 8.